

غول کوچولو به گردش می‌رود و داستان‌های دیگر

سرشناسه: تیبو، ژیل، ۱۹۵۱ - م.

عنوان و نام پدیدآور: غول کوچولو به گردش می‌رود و داستان‌های دیگر/نویسنده ژیل تیبو؛ تصویرگر ژان برنش؛ مترجم مهناز عسگری.

مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۱۶۷ ص.: مصور.

فروست: خواب‌های غول کوچولو؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۵۴-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه کتاب‌های «L'orage du petit géant»، «L'e camping du petit yeant» و «Les animax dupetit geant» است.

یادداشت: گروه سنی: ب، ج.

موضوع: داستان‌های تخیلی

موضوع: Fantastic fiction

موضوع: داستان‌های فرانسه

موضوع: French fiction

شناسه افزوده: برنش، ژان، ۱۹۵۰ - م، تصویرگر

شناسه افزوده: Bernèche, Jean

شناسه افزوده: عسگری، مهناز، ۱۳۴۷ -، مترجم

رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۷ غب ۹۲۹ ت ۱۳۰

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۱۹۸۷۹۵

غول کوچولو به گردش می‌رود و داستان‌های دیگر

ژیل تیبو
تصویرگر: ژان برنش
ترجمه مهناز عسگری



نشر آفرینگان: ۲۵۳

این کتاب ترجمه‌ای است از:

L'Orage du petit géant
Le Camping du petit géant
Les Animaux du petit géant

Gilles Tibo

Illustrations de Jean Bernéche

Éditions Québec Amérique inc., 2005, 2014, 2013



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

ژیل تیبو

تصویرگر: ژان برنش

خواب‌های غول کوچولو - ۳

غول کوچولو به گردش می‌رود

و داستان‌های دیگر

ترجمه مهناز عسگری

چاپخانه پژمان

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۵۴-۶

ISBN: 978-600-391-054-6

www.afarinegan.qoqnoos.ir

۱۴۰۰۰ تومان

فهرست

طوفان غول کوچولو

باران	۱۱
چیک ... چیک ... چیک	۱۵
تختخواب خالی	۱۹
سوراخ گنده	۲۵
قطره‌های آب سیب	۲۹
خانهٔ پر از آب	۳۳
آب جوش	۳۷
اشباح انبار زیرشیروانی	۴۱
هیولاها	۴۷
مامان و بابا	۵۳
بقیة شب	۵۷

گردش بیرون از شهر غول کوچولو

ماشین سواری	۶۵
مامان آهو و بچه‌هاش	۶۹
چادر قدیمی	۷۵

۷۹	 آوای جنگل
۸۳	 حملهٔ پشه‌ها
۸۷	 تشک‌های پنجر
۹۱	 هیولای بیرون چادر
۹۷	 سنگ دُمدار بوگندو
۱۰۳	 پایان گردش به یادماندنی
۱۰۹	 چادر ویژه

حیوانات غول کوچولو

۱۱۵	 سفر با قطار
۱۲۱	 اسبی که هیچ کاری نمی‌کند
۱۲۵	 گاو
۱۲۹	 پیشی کوچولو
۱۳۳	 خرگوش
۱۳۷	 کک
۱۴۱	 اردک
۱۴۵	 گوسفندها
۱۴۹	 سگ
۱۵۳	 تخم دایناسور
۱۵۷	 تمام حیوان‌ها
۱۶۱	 هیچی
۱۶۵	 همه با هم

همیشه طوفان را دوست داشتم. حتی وقتی غول کوچولویی به سن و سال سیلون بودم... بینی‌ام را به پنجره می‌چسباندم و نمایش جذاب و افسونگر صدا و نور را تماشا می‌کردم. اما به هر حال طوفان بهانه‌ای به دستم می‌داد تا به تخت‌خواب پدر و مادرم پناه ببرم و با صدای پایکوبی قطره‌های باران بر پشت‌بام به خواب بروم...

آن‌قدر شیفته و مجذوب طوفان شده بودم که سرانجام هواشناس شدم! و حالا که خودم مادر شده‌ام، وقتی بر اثر رعد و برق هیولاهایی در ذهن کودکانم متولد می‌شوند، نوبت من است که آن‌ها را در تخت‌خوابم به گرمی بپذیرم. به آن‌ها آرامش و امنیت می‌بخشم و توضیحات لازم را می‌دهم!

خواب‌هایی خوش و... منظره‌هایی زیبا برایتان آرزو مند!

او کریستین
هواشناس

طوفان غول کوچولو



تقديم به
شارلوت مون ماركت.
ژ. ت

تقديم به
مارته،
نامادری ام،
که روزهای بارانی مان را
شاد می کند.
زنی از جنس رعد و برق...
ژ. ب



باران

اسم من سیلون است. سیلون، گول کوچولو. امروز
یکسره باران باریده. قطره‌های ریز، درشت و
گنده از آسمان روی زمین می‌افتد. توی حیاط،
سطل‌هایم پر از آب شده‌اند، تونل‌هایم غرق آب
شده‌اند و قصرهای شنی‌ام خراب شده‌اند.
شب، پیش از خواب، نوک بینی‌ام را به پنجره
اتاقم می‌چسبانم.

گاهی آسمان برق می‌زند. درخت‌های خیس،
خانه‌های خیس و خیابان‌های خیس را تماشا
می‌کنم.

همیشه اول آسمان برق می‌زند، بعد صدای
آسمان‌غرنبه می‌پیچد. تمام شهر می‌لرزد، اما

من اصلاً نمی‌ترسم. بابام برایم توضیح داده که
خانه‌مان برق گیر دارد.
مامان و بابام لحافم را مرتب می‌کنند و بعد



بوسم می کنند. حتی بوس هایشان هم خیس است.
آنها به من می گویند: «شب به خیر سیلون! شب
به خیر غول کوچولو!»

من می خندم و می گویم: «امیدوارم امشب
بیدارتان نکنم!»

مامان و بابام همصدا با هم می گویند: «واقعاً
امیدواریم!»



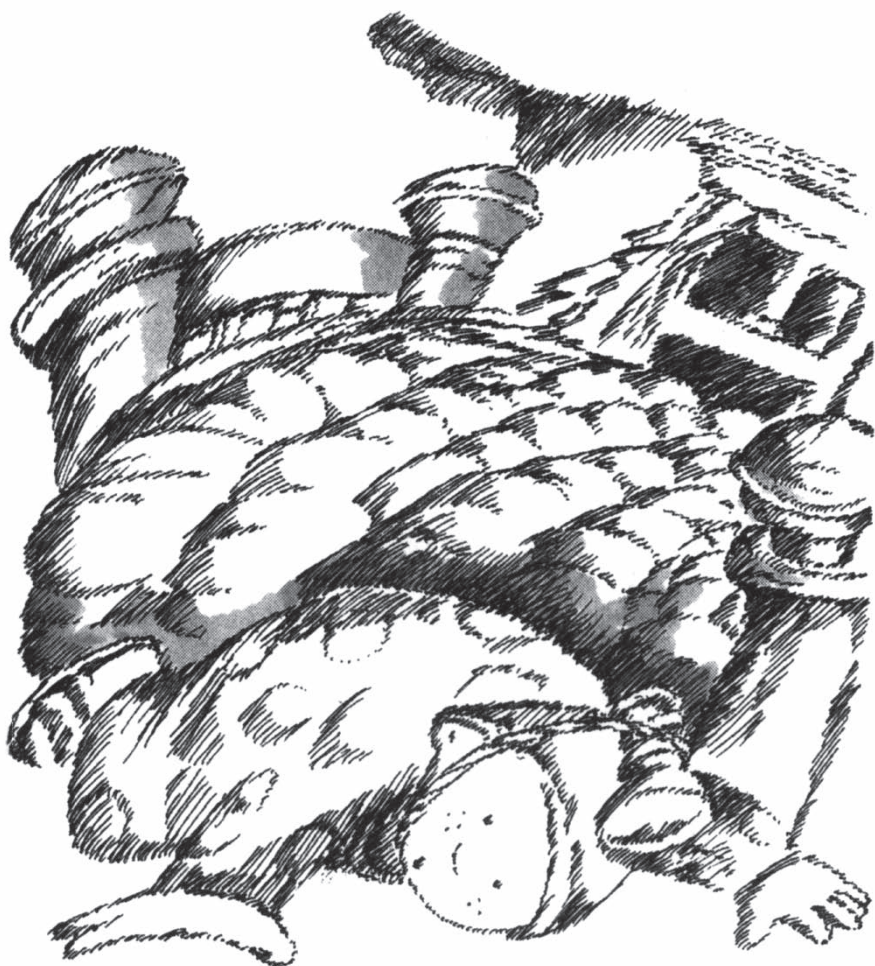
چیک... چیک... چیک...

مامان و بابام از اتاق می‌روند. چشم‌هایم را می‌بندم و همین‌طور که دارم به صدای باران گوش می‌کنم خوابم می‌برد. چیک... چیک... چیک... چیک... چیک... چیک...

خواب می‌بینم:

بیشتر از چهل روز و چهل شب است که دارد باران می‌آید. آب از پیاده‌روها و خانه‌ها بالا می‌زند. کره زمین به یک گلوله آبی گنده تبدیل شده و بین ستاره‌ها قل می‌خورد. همه مردم زمین دریانورد شده‌اند. آن‌ها با انواع قایق‌های کوچک و کشتی‌های بزرگ رفت و آمد می‌کنند. ناگهان یک کشتی بزرگ مسافرتی به یک

قایق کوچک پدالی برخورد می‌کند. بوم! شترق!
از صدا بیدار می‌شوم. صاعقه داخل اتاقم را
روشن می‌کند. آسمان نعره می‌کشد. تمام در و



دیوارهای خانه به لرزه می‌افتند. با این که خانه‌مان
برق‌گیر دارد، حسابی می‌ترسم. فریاد می‌کشم:
«بابا! ماما! کمک!»

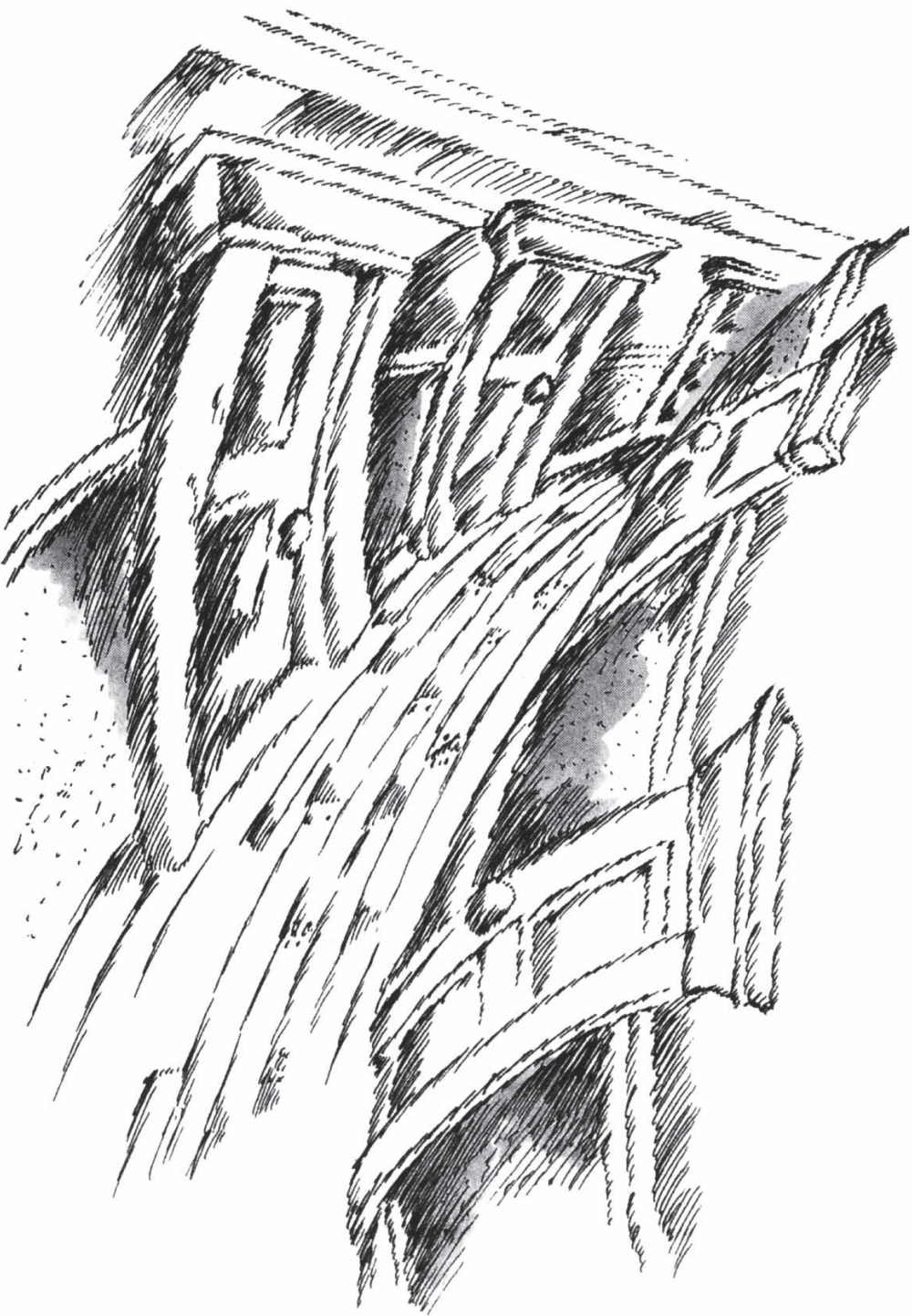
هیچ کس جواب نمی‌دهد. هیچ کس به کمکم
نمی‌آید.



تختخواب خالی

اتاقم هنوز می درخشد و برق می زند. رگبار باران
به پنجره می خورد. آسمان هنوز نعره می کشد.
«بابا! ماما! کمک!»

هیچ کس جواب نمی دهد.
آسمان غُرنبه، با صدایی مثل شلیک گلوله،
من را از روی تختخواب به هوا می پراند. بدو بدو
از راهرو می گذرم، به طرف اتاق ماما و بابام
هجوم می برم و خودم را با عجله به تختخوابشان
می رسانم. اما تختخواب خالی است. واقعاً
هیچ کس توی تخت نیست. خالی خالی است!



دو تا بالش به هم چسبیده‌اند. حتماً بالش‌ها هم
سردشان می‌شود!

پس مامان و بابام کجا رفته‌اند؟
یک آسمان غُرنبهٔ دیگر می‌آید و بدجوری
می‌ترسم و می‌لرزم. زیر ملافه‌ها و بالش‌ها قایم
می‌شوم. هوا مثل داخل غار خیلی تاریک است.
می‌ترسم. می‌لرزم. اما یک‌جورهایی چُرم هم
می‌برد.



خواب می‌بینم:

ملافه‌ها مثل تخته‌سنگ سفت و سخت
 شده‌اند. داخل لانهٔ یک خرس قایم می‌شوم.
 غررر... غررر... صدایش را می‌شنوم، دارد
 نزدیک می‌شود. غررر... غررر... غررر... خرس
 روی پاهاى عقبی‌اش بلند می‌شود... درست
 همان موقع که می‌خواهد با دندان‌های بزرگش
 یک لُقمهٔ چیم کند، از صدای آسمان غُرنبه بیدار
 می‌شوم.





سورخ گنده

خيس عرق شده‌ام. از روی تختخواب مامان و
بابام پايين می‌آيم و به سالن می‌روم. دقیقاً وسط
فرش یک سطل می‌بینم. آب چیک... چیک...
چیک... صاف داخل سطل می‌افتد.

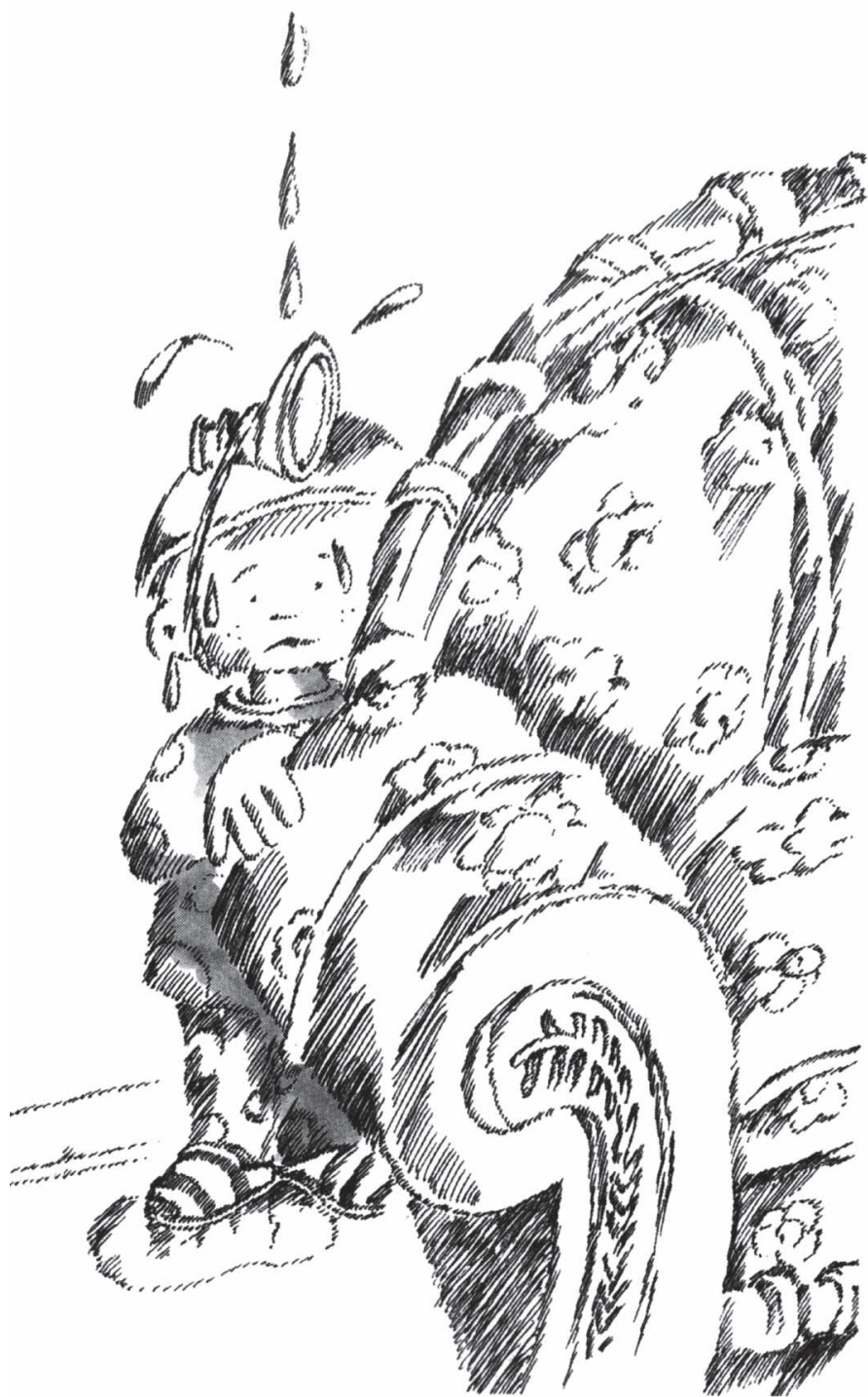
پشت مبل راحتی قايم می‌شوم. می‌ترسم.
کنار دیوار چُمباتمه می‌زنم و صبر می‌کنم و صبر
می‌کنم. همان‌جا چُرتم می‌برد.

خواب می‌بینم:

داخل سورخ گنده‌ای افتاده‌ام. چیک... چیک...
چیک... هر ثانیه یک قطره آب روی گردنم
می‌افتد. چیک... چیک... چیک... آن‌قدر قطره

می‌افتد تا این که کله‌ام را سوراخ می‌کند. چیک...
چیک... چیک... می‌ترسم. فریاد می‌کشم: «کمک!
کمک!»

پشت مبل راحتی از خواب بیدار می‌شوم.
قطره‌ها روی کلام می‌افتد.



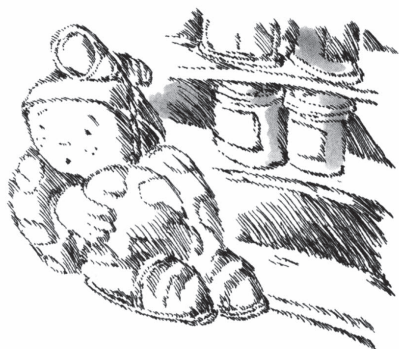


قطره‌های آب سیب

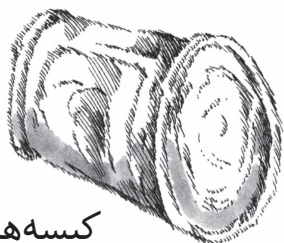
به آشپزخانه پناه می‌برم. یک آسمان غُرنبّه دیگر
من را از جا می‌پراند. در انباری آشپزخانه قایم
می‌شوم. گوشه‌ای چمباتمه می‌زنم و به صدای
شُرْشُر... شُرْشُر... شُرْشُر... گوش می‌کنم.

همان‌جا چُرتَم می‌برد و خواب می‌بینم:
قطره‌ها یواش‌یواش دارند تغییر شکل می‌دهند.
آب سیب قطره‌قطره از آسمان می‌بارد. بعد
آب پرتقال می‌بارد، بعد باران شیر می‌آید. بعد
باران به دانه‌های سفید برف تبدیل می‌شود.
بُرش‌های نان از آسمان می‌افتد، بعد قوطی‌های
غلات برشته می‌افتد، بعد قوطی‌های کره
بادام‌زمینی می‌افتد.

ناگهان صدای آسمان‌غُرنبه
همه جا می‌پیچد. بنگ! انگار
چیزی روی سرم می‌افتد. از
جا می‌پرَم و از خواب بیدار
می‌شوم. یک قوطی نخودفرنگی
روی شانه‌ام می‌افتد و زیر پاهایم
قِل می‌خورد...



دوباره صدای آسمان‌غُرنبه بلند
می‌شود. برای این که یک وقت



کیسه‌های برنج،
شیشه‌های مربا و
پاکت‌های چیپس
روی سرم نریزد، از
انباری می‌پرَم بیرون، از
آشپزخانه رد می‌شوم و
یکراست به حمام می‌روم.

